شرح شیخ قصیدهٔ عینیهٔ شیخ ابو علی بن سینا رض

ضعیف و حدت در کثرت او وجود شدید است کامو چگونه او هست و حقیقت مراو ضعیف و
فعلیت او انکیرد و شیخ رئیس راکه مروّج حکمت مشائیه است قصیدهٔ عینیه است در این باب
چون لفظاً و معنیً تمامیتی دارد مانند خود شرکه در میانه مشائین اسلام تمامیتی دارد
و به همه فنون حکمت استاد است چنانکه از افادهٔ تاریخش نیز مفهوم میشود حجة الحق ابو علی سینا
در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کسب کرد کل علوم در تکز کرد این جهان بدرود

لهذا او را نقل کنیم و مجملا شرح دهیم

هَبَطَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرْقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّعِ

ورقاء در زبان اهل معنی کبوتر نفس ناطقه است سیّما نفس کلیه الهیه و هبوط او فیضان
انست از محل ارفع که عقل کل باشد و فیضان انست که اثر از مبدأ اثر بیاید و چیزی از آن
نکاهد و در ایاب رجوع بغایت چیزی بر کمال او نیفزاید چنانکه در فیضان عکس از
عاکس و ظل از ذی ظل است و غایات همان بدایات اند و عزت قوت و قدرت است که قول الله تعالی
فعززنا بثالث و تعزز اشارتست بعقل عملی که مظهر قدرتست و تمنع از منع مناعة بمعنی
عین الفضل است یعنی مجد و بزرگواری اشارتست بعقل نظری و چون دانستی که وجود قبل
اناسی متعدد مرتبه را ادریک وجود پس خطاب بانسان ناسوتیست و هابط انسان ملکوتی

مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُقْلَةِ عَارِفٍ وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَلَمْ تَتَبَرْقَعِ

سفرت المرأة یعنی کشف نقاب کرد از رخسار و برقع نقاب را گویند میگوید که محجوب و در
پرده است نفس از چشم هر عارفی یعنی بچشم حق و بنور مستعار از حق باید او را شناخت که
ان امری است ربانی و سری است سبحانی و در حکمت مقرر است که ذوات الاسباب لا تعرف
الا باسبابها چه هر متقوم بمقوم خود شناخته میشود و هر وجود چه مفارق و چه مقارن
بوجوب متقوم است و تقوم کل بقیوم نفس بچه او کل است و فیک انطوی العالم الاکبر فاذا

که قائلی گوید یکشمه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنی است من محتاجم پس حق
معرفت نفس انست که او را بسبب او بشناسی و چون نور بسبب ظاهر شد مسبب مخفی شد و گوید
عشق تو و هستی من آتش و آب بندبهم حین تغیبت بدا حین بدا غیبتنی لهذا عارف گوید
دانش نفستنم کار سر سریست که بحق دانا شوی دانکه چیست و جمع کرده است شیخ
میانه علوّ و دنو نفس و مقام قدس و تشبه و خفا و ظهور و چنانکه پیش گفتیم عاقل
همه معقولات و مدرک همه مدرکات و محرک بهمه تحریکات نفس است پس چون همه قوی
و مبادی شرح ذات نفس است بلکه همه مبادی و قوای متشتته در عالم شرح شارح است
پس نور نفس ناطقه قدسیه اظهر من الشمس است لهذا گفته است که نفس رفع حجاب کرده
بحسب مقام فعلش و اشراقش و برقع ندارد بر وجهش که بهوا از مراتب و قوی که رو کنی پس
انجا وجه نفس و نور او بینی

وَصَلَتْ عَلَى كُرْهٍ إِلَيْكَ وَرُبَّمَا كَرِهَتْ فِرَاقَكَ وَهِيَ ذَاتُ تَفَجُّعِ

این کراهت از برای آن بحسب وجود کلی عقل فعال فی نفسها است و این کراهت کونی است
متعلق بعدم که آنچه وجود است متعلق عشق است و لولا العشق لم یکن سماء و لا ارض و
لا غیرهما نه بحسب وجود رابطی عقل که نفس وجود رابطی عقل فعال و تجلی انست پس تمام
همان نداشتنش نقص و ناقص را کراهت آن باشد سیما که عالیرا التفات بسافل رخیثه
هو سافل نیست و اما وجودش مراد اوست بالعرض مراد بیت خود برای خود که اثر اوست
و من احب شیئا احب آثاره و چون دانستی که نفس مراتب و درجات متفاضله دارد و جسمانیة
الحدوث و روحانیة البقاست پس بحسب مرتبه نازله کراهت ندارد و همنشینی با بدن بلکه
عشق دارد ببدن و قوای بدن چه استکمال می یابد باینها اینست که حکما گویند که عناصر
چون فعل و انفعال در میانه انها واقع شد و وحدت و اعتدال یافتند و بنفس که از عالم
وحدت و عدالت است قریب شدند الفت پیدا شد و چگونه مکروه باشد از برای این

مرتبه از وجود این تعلّق و حال آنکه استکمالات باید بتن و قوای تن و سیاحت کند
عوالم محسوسات و مدرکات باطنه و اعمال تحریکیه و شوقانیه را باین کونه احساس
و تحریک و لهذا تعلّق نفس ببدن اوّل مرتبه ساطین حکمت صحیح کرده اند و منفعتی که
آمده است متوجه است ببقا و استدامت تعلّق و معلوم است که وجود ناقص بهتر از عدم است
و عارف رومی کوید فرقت از قهرش اکر آبستن است بهر قدر وصل او دانستن است
تا دهد لرا فراقش کوشمال دل بداند قدر ایام وصال اینست که شیخ در حکمت هبوط
خواهد فرمود لتعود عالمة بکل خفیة الی ان قال لتکون سامعة بما لم تسمع پس
چون محدث و مبقی تعلّق در این مرتبه عشق بود و فراق معشوق مکروه هست کفته است
و ربما کرهت و اه تفجع زاری کردن است و کلمهٔ ربما که از برای تقلیل است استعمال شده
زیرا که کراهت از برای مانوسین بمقام نفسانیت و طبیعت است خاصه آنانیکه از علم
و معرفت خالی اند و از مقام غنای عقل از بدن و قوای آن خبر ندارند و عقل بالفعل
نشده اند چه جای آنکه کلیتی داشته باشند و امّا اولیاء الله بنص کلام الله متمنی
موتند و نفس کلیهٔ الهیه علی علیه السّلام فرموده ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امّه بلکه بعض تا بعین که متراض والی التهید بالموت داکن ومن هو لما کان جزعه هدت

انفت وما انست فلمّا واصلت الفت مجاورة الخراب البلقع

یعنی نفس باعتبار اصل و کوهر ذاتش استکبار ورزید و استنکاف دارد از مواصلت
بدن و انس ندارد بحسب کینونت عقلیه تجرّدیه چه وجود بسیط مبسوط تجرّدی غنی از
مادّه و لواحق کجا و وجود جسم محدود محفوف بتمدد مکانی و بتمادی سیلان زمانی
و بو غواسق ظلمت هیولانی و محتاج بعوارض دیکر کجا و مقصود تعییر نفوسی است که
انس بمقام طبیعت کیرند و تن پرستی کنند و بمقام عقل بسیط و فناء فی الله و بقاء بالله

نرسند مثل اصحاب جهل چنانکه در حدیث است که حق تعالی عقل را خلق فرمود و باو فرمود
ادبر فادبر یعنی برو بعالم طبیعت فرود آمد بعد فرمود اقبل فاقبل یعنی رو بعالم قدس آر
پس امتثال کرد بعلم و عمل پرواخت که الیه یصعد الکلم الطیب الآیه و امّا جهل را که
مقابل عقل باشد چون خلق فرمود باو هم فرمود ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل یعنی
پیروی نکرد اخلد الی الارض و اتبع هواه اینست که میکوید الفت که رفت مجاورت تن
طبیعی که چون ارض خراب بی آب و کیاه هست و مراد آنست که خراب خواهد شد چه هر مرکب
منحل و هر کائن فاسد میشود بلکه هر بدن چون بشرط لا اخذ شود حیات ندارد و صورت
علمیه و شعور ندارد که بنای علم بر حضور است و آن مبتلا بتفرقهای است که کفتیم اکر
حیاتست و اکر شعور و حضور و نور و هویت و غیر این از کمالات همه بالعرض و بتبعیت نفس است
و منوّر بنور اسپهبد است مواصلت که از طرفین است کفته چه تن و ر تدبیر و جوع بنفس کند
و نفس در استعمال بدن و قوای آن ماذا میکرد در استکمال است رجوع بتن کند و انفت
والفت از محسنات بدیعیه جناس مضارع و نیز طباق دارند

واظنها نسیت عهودا بالحمی ومنازلا بفراقها لم تقنع

لم ترض والحمی هی المطلوب چون حمایت و محافظت میشود و فی ق والحمی کالی ما حمی من شیء
و عهود و منازل بصیغهٔ جمع اشارتست بعهد و پیمانهای متعدده در مراتب مترتبه باقرار
بربوبیت حق و توحید او چه کذشت که در همه نشآت علمیه از عنایت و فیض اقدس و فیض
مقدس و قلم و الواح همه صور و معانی معلوم بوده اند و در همه مراتب لک الحمد و لک الکبریا
و العظمة و بالجمله لک الوجود میکفتند بلسان ثبوتی یعنی متحقق بتوحید بودند و شان
ایشان اظهار فضایل و فواضل حق بود و از خود هیچ نداشتند و باین عالم که آمدند ناقض
عهود و شکنندهٔ پیمان شدند که عالم وهم و خیال و ضلالت است و بغلط و پندار هالک

هستی شدند و مراد بعدم رضاء بفراق حمی و مراتب انوار او عدم رضای بحسب فطرت
اصلیه است که فِطرةَ اللهِ الّتی فطرَ النّاسَ عَلیها باشد

حَتّی اِذا اتّصلت بِهاءِ هُبُوطِها عَن میمِ مَرکزها بِذاتِ الاجرَعِ

هاء هبوط اشارت بعالم مواد جسمانیه است و میم مرکز اشارت بعالم عقل و بسیار
با مناسبت است امّا شکل میم چون دایره است و دائره افضل اشکال است مناسبت
افضل عوالم را و نیز بی نهایت است چه نهایت خط بنقطه است و عالم عقل هم غیر متناهی
مدی است چه سابق است بر حرکات و اوقات و غیر متناهی عددی است که عدد آثار و شئان
نهایت ندارد و امّا مرکز چون نسبتش همه اطراف علی السّویست چون مبدء همه انصاف
اقطار است و منتهای همه مانند عقول که مبدء نفوس و معاد آنها اند و الاجرع بالجیم والرّاء
المهملة المکان الواسع او الرّملة الطیّبة المنبت و المراد بر عالم العقول الکلّیة والباء
فی بذات للظرفیة حال عن المرکز و در کلام اشارات بلطایفی است از انجمله آنکه از هبوط
او ادم بهم رسید بعد از آنکه ملک بود چنانکه عدد هاو میم عدد آدم است چنانکه
گفتیم سابق و در آیه یحبّهم و یحبّونه و از انجمله آنکه اشارت کرده بجامعیتش همه
مراتب غیوب و شهادات را زیرا که ها حلقی است و میم شفوی پس تعبیر شد بمحیط
باوّل مقاطع و اخر آنها و باطن و ظاهر آنها و در بن تنبیه است بر اینکه بمقتضای
تطابق عوالم کلمه تکوینیه جامعه آدمیه کلّ کلمات تکوینیّه را دارا است چنانکه حقیقة
محمّدیه فهو داوتیت جوامع الکلم و از انجمله آنکه میم اشارت بملک و سلطنت است مصرع
تو بکوهر خدیو دورانی و در رسالهٔ نیروزیّه شیخ گفته است که ها حرف اضافه
حقّ است چه مجالی اضافه و اشراق حقّ بیخ است پس اشارت است باینکه انسان هیکل توحید
است و مظهر جامع است اضافات حقّ را

علقت

عَلِقت بِها ثاءُ الثّقیلِ فاصبحت بینَ المَعالِمِ والطّلولِ الخُضَّعِ

علقت جواب اذا یعنی چون هبوط کرد پس درآسند امت که علایق ماده با وچسبید
و غواد و کثرت پیدا شد و وحدت ضعیف گردید ها ثاشد و بنج پانصد گشت
چه حقایق هشت یکی است و بترفّع و تنزّل هر یک دیگری شود و همچنین در ایقع
بکو جلش و غیرها پس نفس در جبروت وحدتش قاهر بود و کثرتش مقهور و در
ملکوت کثرتش متوسّط و در ناسوت کثرتش غالب شد و المعالم جمع معلم و هو العلامة
و ما یستدلّ به والطّلول جمع الطّلل ای الشّاخص من آثار الدّار اراده کرده است عالم قوی
بدنیه را و بطلول جوارح مادیه را یعنی با انجلالت و مجدت که از عالم قدس و طهارت
است مانده در عالم دواب بلکه عالم دیدن

تَبکی وَ قَد ذَکَرت عُهُوداً بِالحِمی بِمَدامِعٍ تَهمِی وَلَم تَتَقَطّعِ

یعنی چون بخاطر اورد عهد قدیم را که با عقل کلّ داشت گریه و زاری میکند و گوید
آتشی می بینم ای یاران ز دور کرم می آید بچشمم نخل طور یاد آتش خانها و این عهود
در زد ما غم باز پیچیده است دود تهمی یعنی تسیل و اسناد سیلان که صفت دمع است
بمدمع که محلّ دمع است اسناد مجازی است مثل قول حق تعالی فسالت اودیةٌ بقدرها
و اظهر است بقرینه لم تنقطع که گریه را حالی و فطری بگیریم

وَتَظَلُّ ساجِعَةً عَلَی الدِّمَنِ الّتی دَرَسَت بِتَکرارِ الرِّیاحِ الاربَعِ تظلّ

یعنی تصیر و بهتر است که بمعنای اصلی بگیریم یعنی داخل در روز میشود چه یاد اصل
خود میکند و محسوس میشود بنور قاهر و داخل در نهار حقیقی میشود و سجع صوت

کبوتر است و دمن جمع دمنه یعنی آنچه باقی مانده از آثار دار و مراد بدن مثلاشی
وقوای ذاتیه از آن باشد چه نفس در کار التحاق باصل خود است و قوی و اعضا نیز
تا بعد چیزی نمانده است مکر اطلال و دمن مندرس شد ظاهر و ریاح اربع بادهای
جنوب و شمال و صبا و دبور است و باطن تواند نفس منطبعهٔ فلکیه و طبیعت خامسه و حرکات
و اوضاع فلکیه باشد چه اینها شمایم قدسند و تابع تشوقات نفوس کلیه آنها اند
بعقول کلیه اشاب الصغیر وافنی الکبیر کر الغداة و مر العشی و تواند کیفیات اربع حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست باشند که از تصادم و تقاوم آنها اندراس تن و قوای تن حاصل او

اذ عاقها الشرك الکثیف فصدها   نقص عن الاوج الفسیح المربع

تعلیل بکا و سجع است که در دو بیت سابق بوین گذشت و شرك بفتحتین دام و تله
و مراد تن و علایق تن است که عایقند از اتصال باوج وسیعی که عالم عقل کلی است
و مربع مکانیست که در وی ربیع اقامت در آن کنند و بلفظ نقص اشارت کرده باینکه
انفعال از علایق که عایق نباشد بلکه وسیلهٔ اتصال بعالم قدس باشد نقص نیست
و مطلوب است که انما الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی مشوق بغض من الله و حب لله و بس
زان اویم نیستم من زان کس   این خورد زاید همه بخل و حسد   وان خورد زاید همه نور احد

حتی اذا قرب المسیر الی الحمی   و دنا الرحیل الی الفضاء الاوسع
سجعت و قد کشف الغطاء فابصرت   ما لیس یدرك بالعیون الهجع
و غدت تغرد فوق ذروة شاهق   و العلم یرفع کل من لم یرفع

این ابیات شرح حال نفسیست که عقل بسیط بالفعل شده اند و این سجع غیر سجع اولست
که آن سجع با حنین و انین بود و در حد عقل بالقوة و عقل منفعل و این سجع با شوق و طرب

کرد

کرد در حد عقل بسیط خلاق معقولات تفصیلیه است اینست که ثانیا تغرید استعمال شده
و در دق غرد الطائر کفرح و غرد تغریدا و اغرد و تغرد رفع صوته و طرب به یعنی هرگاه
بعد از مطلوب بقرب تعلق و تخلق و تحقق مبدل شد و سیر الی الله بسیر فی الله
انجامید و دانش به بینش که المعرفة بعد المشاهدة حتی تعقل در ارباب علم که بطور شبح
و انطباع است از عقل فعال یا بنحو مشاهدهٔ عاقله در آن نزد اکثر پس در اوایل ضعیف است
و در نزد افلاطون و معلمش سقراط که بمشاهدهٔ عاقله است عقول طبقهٔ متکافئه را
در اوایل مشاهده عن بعید است و گویا در آنها که مولی نیستند وجه قلب را شطر قبلهٔ
حقیقی کلیاتشان مرائی لحاظ جزئیات است و حال آنکه باید عکس باشد پس چون وضع
مطابق شد با طبع و فرع و اصل شد با اصل ترنم روحانی و نغمات فعلیه و وجودیه حاصل
شود و کشف اغطیهٔ وهمیه و خیالیه کرده و التوحید اسقاط الاضافات را مصداق شود
و کشف غطا شود و چگونه نشود و او فانی فی الله و باقی بالله است گو بحسب کیفیت بعد از
رفع علاقه بالکلیه کشف یاد شود و بالحقیقه آنکه عقل بسیط است بلکه متحد بعقل
فعال است بحسب او احکامی دارد پس بتن اگر در ناسوتست بروح در جبروتست و اگر بتن
در زمانست بروح در دهر است این اعدا است بلکه دهر او فانی در سرمد است چنانکه اساطین
حکمت فرموده اند که نسبت ثابت بثابت سرمد است و چگونه در زمان باشد بروح ایمان و
توحید و معنی متی و در زمان بودن آنست که جسم بسیلان و تجدد جوهری یا تجدد عرضی
کرد و هذیت آن حیلند منطبق است بر قطعه از سیلان و تجدد فلك و محدود دوام
سیلان و بقای آنست و روحی که کلیت و حیطت دارد باتصال بعقل فعال و فناء فی الله
المتعال حکم نشاه قدس را میگیرد و کمیت اتصالی و انفصالی با و راه ندارد که بسیط مستوی است
و بدیدهٔ بینا و بیدار حق میبیند خود را بحق چنانکه یکی از وجوه من عرف نفسه فقد عرف ربه
بود و مشاهده میکند ما لا عین رأت و لا اذن سمعت بخلاف عموم که در خوابند

مرخود را

نه خود را شناختند نه خدای خود را و در حواینها ادراک استعمال کرد که ادراک
بمعنی اخص در مقابل تعقل است در مشاعر ظاهره و باطنه ادراک استعمال شود در حق
آنان کشف غطا استعمال کرد و الهجع جمع هاجع ای نائم و ذروة شاهق یعنی سر کوه بلند
و مراد کوه عقل داخل است چنانکه حدیث است که المؤمن کجبل لا یحرکه العواصف
و لا یزعزعه القواصف و قولش و العلم یرفع آه اقتباس است از کتاب الهی و یرفع الله
الذین اوتوا العلم درجات بلی علم حقیقی نیکو دلیلی و قایدیست نور یقذفه الله فی قلب
من یشاء لو علم الناس ما فی طلب العلم لطلبوه و لو بسفک المهج و خوض اللجج فاطلبوا العلم من المهد الی اللحد

فلای شیء اهبطت من شامخ عال الی قعر الحضیض الاوضع

این و چند بیت بعد سؤال است از حکمت هبوط نفس از جهت تشحیذ اذهان و ابلاء است کالست
بر قدم بالزمان در نفوس من حیث النفسیة و الکثرة و الجزئیة که دانستی که محققین قائل
باین نیستند و در نزد شیخ امر واضح است و اظهر من الشمس است چنانکه بعد میفرماید
که نار العلم ذات تشعشع و اشکالی وارد نمی آید بر محققین که قائلند که کینونت سابقه
نفس بر بدن همان کینونت سابقه عقلیه و کینونت نشاه علمیه است که خوستی اوری بعین از علم
و از برای وجود ذاتی عقل کلی هبوط نیست چه سنوح احوال نیست در عالم عقول که قوه و
حالت منتظره برای تمامات نیست و هبوط فیضان نور است از عالم عقل براید ان بعد
تمامیت استعداد و تجلی عقل است بوجود رابطی بی تجافی وجود ذاتی از مقام عالی
بحضیض ادنی و بدانکه فیضان و تجلی برای نور قاهر و آثار برای عقول فعاله و القاء
اظلال و عکوس بحسب ظرفیت قوابل ذاتی است و غایت ذاتیه وصول بغایة الغایات است
نازل میفرماید حق تعالی از آسمان قدرت بارانهای رحمت را که نفوس باشند پس سیلات
میکنند رودها و نهرهای ابدان بقدر گنجایش و استعداد ان ابدان و غایت عرضیه هبوط اعنی

فیض و ظل و وجود رابط بسیار است مثل منور بودن عالم غواسق و معمور بودن بلاقع
بسکنا های نفوس و حی شدن اراضی موات و ادراک ما لم یدرک و علم ما لم یعلم و قدر
دانستن بعد از رسیدن بدولت و غیر اینها و اگر بنا بر قول محققین هم بگوییم
هبوط هست بنا و بلی تا آنکی نیست که وقوع شعاع نور قاهر بر بدن طبیعی بی تجافی وجود
ذاتی آن از مقام شامخ خود نزول و سقوط است که رقیقه بیکانه از حقیقت نیست
چنانکه شمس اگرچه در آسمان چهارم است ولی افتاده است بحسب مقام شعاعی در اسفل
السافلین و هبوط کرده است پس گاه احکام حقیقت دقیقه را گیرد و گاه عکس شود
و همانا از اینجاست قوله تعالی فلما آسفونا انتقمنا و قوله فی القدسی مرضت فلم تعدنی
یا موسی و نیز ما ترددت فی شیء کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن

ان کان اهبطها الاله لحکمة طویت علی الفطن اللبیب الاورع

بودن ان شرطیه اقرب است لفظا و بودن مخففه از مثقله اقرب است معنی و در بعض
نسخ بدل الفطن الفذ بفاء و ذال معجمه آمده یعنی فرد و بیمثل در صنعت.

فهبوطها ان کان ضربة لازب لتکون سامعة بما لم تسمع
و تعود عالمة بکل خفیة فی العالمین فخرقها لم یرقع

ماخوذ است از مثل سائر اتسع الخرق علی الراقع یعنی نفس بمقصود نمیرسد و تاکید میکند
این را بقولش

و هی التی قطع الزمان طریقها حتی لقد غربت بغیر مطلع

کنایت است از اینکه بغایت نمیرسد چه بغایت رسیدن آنست که از مبدئی که آمده است
بان منتهی شود کما بدأکم تعودون یعنی بسیاری را می بینیم بغایت نمیرسند و قلیلی که

میرسند چون معلومات غیر متناهیست احاطت بجمیع نمیکنند وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء

فکانما برق تالق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع

تاکیدی است از برای ما قبل بقلت زمان استکمال که مدت اتصال نفس بدن ببرقی میماند که بدرخشید و خاموش شود و گویا نبوده نسبت ببقا آنات نور الله و عدم نهایت فیض الله چه متناهی را بغیر متناهی چه نسبت است و گویا مقتبس است از کلام علی که انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد یراه نائم او کبرق لاح من افق الامل تالق البرق و ائتلق ای التمع و قولش بالحمی یعنی بنور الحمی که از نور هیچ چیز نور ندارد و از اسماء حق است یا نور کل نور

جواب از سؤال شیخ رض

انعم برد جواب ما انا فاحص عنه فنار العلم ذات تشعشع

شعشع نور نار علم چنین جواب میدهد که هر فرد از هر نوع در استکمال نتصور است بصورت نوعی از هیولی بپیوندد و قائم بالذات شود و معنیش یعنی مجرد مرسل بپیوندد و بطریق اشراقیین بعد از خرابی این وجود برب النوع خود ملحق شود و ارباب انواع متصلند برب الارباب ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم و محشور بمحشور محشور است و وصول دیگر بغایة الغایات و کل انواع انکه فیض الله انقطاع ندارد و نور الله افول ندارد پس کل بصراط انسان داخل شوند ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم ببیت از کمال قدرتش در عرصهٔ ملک قدم هر نقش خلیل هر کف خاک آدم پس از طریق اقوم برب الارباب غایة الغایات رسند و بطریق عرفا ارباب انواع اسماء الله الحسنی اند و ارباب ربا بند نیز نسبت بارباب انواع اشراقیین پس کل در استکمال اند

ومظاهر بظاهر که اسما اند بپیوندند و استهلاک یابند و اسما مستهلک در مسمی شوند ع صفات حق تعالی لطف و قهر است و کل اسماء لطفیه چون لطیف و رحیم و هادی و قهریه چون قاهر و منتقم و مضل غایاتند برای مظاهر خود خواه مظاهر لطف و خواه مظاهر قهر پس چگونه کل بغایات غیر رسند و الی الله المنتهی و الیه الرجعی و الی الله تصیر الامور فرموده خداست ولی فعل چون غیر متناهی شد و غایت در کمال غیر متناهی صاحب حدت حقه نه عدد بیر محدوده زمان غیر متناهی میخواهد تا بغایات برسند و وصول بغایات طولا باشد یعنی بتوجه بسوی باطن و عالم معنی نه عرضا و بتوجه بمستقبل پس کمالات غیر متناهیه در از منه غیر متناهیه تحولات بغایت پیدا کنند و تنزلات و معارج وجود دوری است پس مغارب مطالع است و قطعی که اتفاق افتد بوصل انجامد که اتفاق و قسر دائمی نباشد ایل بطبع شود و خلق چون بحو بپیوست بفناء فی الله و بقاء بالله که حلیه زبان عارفان و حکیمان است چگونه خرق التیام نیابد و هم مقصود حاصل نشد و او کل است چون تو دارم همه دارم و در نیل ان غنی و غنی غرض و حاجت نماند و الا وصل نیست و جهل نماند که علم بعلت علم بمعالیل ان علت است و علم بابنیه جهان و جهانیان تماما علم بکل الغایات ببیت دانای همه حقایق اشیا کیست انکس که شناخت خبر اعلی را و زمان طویل بکار نیست فنا باید ع یکقدم بر نفس خود نه دیگری در کوی دوست و حاصل انست که کل انواع اجسام و جسمانیات در حرم وجود آدمی داخل میشوند و من خلقه کان امنا و از انجاست راه برب الارباب و غایة الغایات یا ابن ادم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و کل نفوس مطلقا چون مرتحل از این منزل شدند خواه باجل اخترامی و خواه باجل طبیعی بلکه در نظام کل همه طبیعی است بارباب انواع اعنی عقول طبقه متکافئه متحد شوند که همه انوار قاهره حقند و عنت الوجوه للحی القیوم و انها نواصی این انواع طبیعیه اند که مقهور سید قهر نور اقهر و اجند تعالی بنا بر تاویل ناصیتها دائره شریفه

ماضیه و شیخ رئیس و بعض اتباع مشائین اگرچه قائل بعقول متکافئه نیستند ولی
بوجهی خلافی نیست در میانه اشراقی و مشائی در اصل وجود عقلیه و انوار روحانیه
برای هر موجود طبیعی نهایت در قیام انها بذواتشان یا بموجودات قادسه مجرده بلحن بث
و قیام صدوری بانها البته هست و قیام کل صور عقلیه بعقل فعال مذهب ایشان است و نیز
وجمع بین الرأیین از معلم ثانی فارابی و ارجاع بصور علمیه قائمه بقیام صدوری بحضرت
قیوم جل جلاله مشهور است و بنای اشکال در وصول معنیها بغایات بر غفلت
از وحدات جمعیه است در غایات و از وحدت حقه حقیقیه محیطه غایة الغایات که کمال اول
و کمال ثانی هر موجود و بالجمله غلبت آن در نزد او است و از اینکه چنانکه مظاهر لطفیه در
قبضه اسماء اویند مظاهر قهریه نیز در قبضه اسماء قهریه اویند هو القاهر فوق عباده
آغاز و انجام او است لمن الملک لله الواحد القهار

فصل

در اقسام تناسخ است بدانکه تناسخ مطلق یعنی قدر مشترک میانه معنی حقیقی و معنی
مجازی که در علوم لفظیه استعمال لفظ را در آن عموم مجاز گویند اقسام دارد تناسخ
بر سبیل اتصال و تناسخ بر سبیل انفصال اما اول چون ترقیات ماده واحده
در استکمالات از جمادیت بسوی نباتیت و از نباتیت بسوی حیوانیت و از حیوانیت
بسوی انسانیت و از انسانیت ناسوتی بسوی ملکوتی و از آن بسوی جبروتی و ملکی
و چون تنزلات در سلسله نزولیه و از این قبیل است ارتدادات و ارتجاعات قهقری در
جوهر شیء چون شیطان شدن ابلیس بنابر آنکه در اصل ملک بوده باشد اگرچه اصح
آنست که کان من الجن ففسق عن امر ربه و اول حرکت جوهریه استکمالیه است و ثانی
حرکت جوهریه تنقصیه و جماد دور میزند نبات میشود نبات نیز جماد میشود و جماد
حیوان میشود صامت و ناطق و حیوان باز جماد میشود منها خلقناکم و فیها نعیدکم
تارة اخری و پیش گفتیم ترقیات و تنزلات دوری است و اینها جایز است بلکه واقع است

و اما انفصالی انتقال نفس است از محل مباین بمحل مباین دیگر و این تناسخی است که معنا تفسیر
نسخ است اگر انتقال ببدن انسانی باشد و مسخ است اگر ببدن حیوانی باشد و فسخ است اگر
بنبات باشد و رسخ است اگر بجماد باشد و هر یک از اتصالی و انفصالی تناسخ صعودی دارد
و نزولی و نیز تناسخ ملکی داریم و بعبارت دیگر ناسوتی و تناسخ ملکوتی که محشور شدن
نفس است بر صور ملکات حمیده یا رذیله در معاد چنانکه بیان کنیم انشاء الله و از اقسام تناسخ
مجازیست تمثل روح انسانی بصور حیوانیه و نباتیه و غیر اینها در نزد ادراک اینها بنا
بر قاعده اتحاد مدرک با مدرک بالذات زیرا که قلب بحسب باطن مانند جن است بحسب ظاهر
که متکلمین گویند که جن یتشکل بالاشکال المختلفة و از تمثل است تصویر روح الامین بصورت
دحیه از برای حقیقت محمدیه که روح الامین حقیقت واحده است لیکن رقایقی دارد
و در عهد هر نبی رقیقه او بشکل اصبح اهل زمان آن نبی است و همچنین از برای مریم که
ولیة خدا بود تمثل لها بشرا سویا و فرق میانه تمثل روح ادمی با تناسخ ملکوتی در حشر
با آنکه هر دو بحسب باطن است و ملکوتیست آنست که تمثلات بحسب ادراک در حیات دنیویه اختیاریست
در غیر امراض بخلاف صور حشریه که لازم ملکات است اضطراری است نتوانند تصور نکنند
و تصویر مألوفات کند مثلا اینجا اطعمه لذیذه بود از مال یتیم خورد بظلم انجا مصور
میشود بصورت آتش خوردن و نتواند انشاء آتش خوردن نکند و همان طعام لذیذ
خوردن انشا کند اینجا مثل خواب است و انجا مثل ظهور تعبیر ان الذین یأکلون اموال
الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و نیز در صور اخرویه ملکه باید و در ادراکیه
در حیات دنیویه لزوم ندارد ملکه و از جمله تناسخ مجازیست انچه بروزش گویند
و آن بروز روح است در بدن حی چنانکه نقل کنم محال است و استعمال تناسخ در آن حقیقت است
تعلق روح مستنسخه است بعد از موت بمواد بدن که مستحق حیات شد ولی هنوز حیات نگرفته اند
مانند جنین هائیکه در ارحام و بیوض میباشند و این بروز را اصحاب تناسخ هم تجویز